



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

www.roshdmag.ir
ISSN:1606-9234

ماهنامه‌ی آموزشی،
تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و سوم • شماره‌ی پی‌دربی ۱۸۸

فروردین ۱۳۹۶ • ۸۰۰۰ ریال

صفحه ۳۲

کودک رشد

عید شما مبارک!





پیامبر گرامی اسلام (ص) فرمود:
سلام کردن به کودکان از آیین من است.

به نام خدای مهربان

کودک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

رشد کودک شماره ۷
ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

مدیر مسئول: محمد ناصری
سر دبیر: مجید راستی
مدیر داخلی: طاهره خردور
ویراستار: شراره وظیفه شناس
طراح گرافیک: میترا چرخیان

کارشناس و مسئول شعر:
شکوه قاسم نیا

شورای برنامه‌ریزی:
محبت‌الله همتی، شهرام شفیعی،
افسانه گرمارودی، مجید راستی

دوره‌ی بیست و سوم • فروردین ماه ۱۳۹۶
شماره‌ی پی‌درپی ۱۸۸

نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند، خیابان ایرانشهر شمالی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

صندوق پستی: ۵۶۵۸۸-۱۵۸۷۵ • تلفن: ۰۲۳۰-۸۸۴۹۰
خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به
مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:
نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲ • دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
وبگاه: www.roshdmag.ir • پیام‌نگار: Koodak@roshdmag.ir
شمارگان: ۸۴۵۰۰۰ • امور مشترکین: ۸۸۸۶۷۳۰۸
چاپ و توزیع: شرکت افست (سهامی عام)

۱. یک حرف و دو حرف
۲. چند روز از این ماه
۳. قصه‌های فرشته
۴. قصه‌های جورواجور
۶. من و عروسکم
۷. نه کم، نه زیاد • قایق مورچه‌ها
۸. رفتم به باغ شاتوت
۱۰. قصه‌ی ما به سر رسید
۱۲. کاردستی • جادستمالی
۱۴. قصه‌های ماهی
۱۶. شعرهای شنیدنی
۱۸. قصه‌های مدرسه‌ای
۲۰. تولد، تولد
۲۱. دُرست ایستادن
۲۲. بازی • عید شما مبارک
۲۴. نمایش • دارم، ندارم
۲۶. خانواده‌ی آقای ۸۰۱ تا ۸۰۰
۲۷. قوقولی قوقو
۲۸. سفرهای کوچی مورچه • دوغ‌دوغ
۳۰. بازی، ورزش • توپ را نگه‌دار
۳۱. خوش به حال دندان‌ها
۳۲. با هم بدانیم • گل کوچک
۳۳. شعرهای خواندنی



بهار از کجا می آید؟

● تصویرگر: هاجر مرادی

دوست من... سلام!

تو می دانی بهار از کجا می آید؟

- بهار از پنجره می آید.

- بهار از باغچه می آید.

- بهار از لابه لای درخت ها می آید.

- بهار از پیش خدا می آید.

پس بیاید به بهار که از پنجره و باغچه می آید، از لابه لای

درخت ها می آید، از پیش خدا می آید، سلام کنیم.

- سلام بهار! خوش آمدی. عیدت مبارک!

دوست تو: سردبیر

چند روز از این ماه

۹ فروردین

ولادت امام محمد باقر (ع)

● طاهره خردور
● تصویرگر: سمینه خوبی

۱۸ فروردین

ولادت امام محمد تقی (ع)،
روز جهانی بهداشت



۱۸ فروردین
ولادت حضرت علی (ع)
روز پدر



۱۲ فروردین
روز جمهوری اسلامی



۱۱ فروردین
شهادت امام علی النقی (ع)

۱۳ فروردین، روز طبیعت



با آقای معلّم به تپّه‌ی نزدیک مدرسه رفتیم.
تپّه، چمن داشت. درخت داشت. آسمان آبی داشت. اما...! یک عالمه هم زباله داشت.
آقای معلّم به هر کدام از ما یک کیسه‌ی پلاستیکی داد و گفت:
- بیایید با هم زباله‌ها را جمع کنیم.
آقای معلّم زباله‌های تر را جمع می‌کرد و ما هم زباله‌های خشک را.
یک مرتبه بلند گفت: «نه، نه، این جوری نه!»
همه تعجب کردند. آقای معلّم گفت: «همه با هم یک جا جمع نشوید.»
هر کدام یک طرف رفتیم و زباله‌ها را جمع کردیم. بعد دست‌هایمان را شستیم و
روی زیرانداز نشستیم. داشتیم خوراکی می‌خوردیم که آقای معلّم دوباره گفت: «نه، نه،
این جوری نه! تعجب کردیم.»
آقای معلّم خندید و گفت: «شوخی کردم همین جوری که می‌خورید، بخورید.»
صدای خنده‌ی بچه‌ها بلند شد.

ناصر نادری
تمویرگر: مهسا تهرانی

خدا تو را دوست دارد

بهار آمده بود و همه‌ی درخت‌ها شکوفه کرده بود، فقط درخت
سیب شکوفه نکرده بود.
کلاغ قار قار کرد و به درخت سیب گفت: «خدا تو را دوست ندارد.»
درخت سیب غمگین شد.
فرشته به کلاغ گفت: «چرا دلِ درخت را شکستی؟»
بعد به درخت سیب گفت: «خدا همه را دوست دارد. تو چند روز
دیگر شکوفه می‌کنی.»
درخت سیب هم خوش حال شد.

قصه‌های جورواجور

ساعت خروسی

هدا حدادی • تصویرگر: میثم موسوی

سبزه و سیب و آینه و تخم مرغ‌های رنگی وسط سفره
نشسته بودند. همه به ساعت نگاه می‌کردند.
ساعت خروسی، این پا و آن پا کرد. بعد هم یک وری آن طرف سفره
را نگاه کرد و گفت: «وای، وای! باید زود باشم.»
ساعت خروسی تندتند شمرد و گفت:
- ده، نه، هشت، هفت، شش، پنج، چهار، سه، دو، یک! بنگ!
سال، نو شد.
ساعت خروسی دهانش را باز کرد و به طرف بشقاب شیرینی نخودچی رفت.
بشقاب شیرینی نخودچی ترسید و دوید.
حالا بشقاب بدو، ساعت خروسی بدو...
سبزه و سیب و آینه و تخم مرغ‌های رنگی و.... مانده بودند که روبوسی
کنند یا جا خالی بدهند •

دویدن ملوسی

سوسن طاق‌دیس

ملوسی، اسب کوچولویی بود.
او دوست نداشت پی‌تی‌کو، پی‌تی‌کو کند.
دلش می‌خواست بدود و بگوید: «لا، لا، لی‌لی، لا، لا»
گفت: «چه کار کنم، چه کار نکنم»
اول با سه تا پا دوید. صدای پایش شد، پی‌تیک پی‌تیک... دید فایده ندارد.
بعد با دو تا پا دوید... صدای پایش شد، بی‌تیک پی‌تی‌تی پی‌تی... باز هم نشد.
بعدش هم با یک پا دوید... شد پیت... پیت... باز هم نشد.
نشست و فکر کرد. خیلی فکر کرد. حسابی فکر کرد و چشم‌هایش را
بست و توی فکرش دوید و گفت: «لا، لا، لی‌لی، لا...» ●



● سولماز خواجهوند
● تصویرگر: نیلوفر برومند

من و عروسکم



حالا تو با صدای بلند قصه‌ی من و ماهی را تعریف کن.



قایق مورچه‌ها



نه کم، نه زیاد

صبح بود. باران می‌بارید. مورچولو با قایق پوست گندمی رفت پیش دوستش. عصر شد. باز هم باران می‌بارید. مورچولو و مامانش با قایق پوست فندقی رفتند قایق سواری. شب شد. هنوز باران می‌بارید. مورچولو و مامان و بابایش با قایق پوست بادامی رفتند عید دیدنی. همه آجیل و شیرینی می‌خوردند، اما مورچولو حواسش به یک گردوی بزرگ بود، مهمانی که تمام شد، به بابا و مامانش گفت: «می‌شود پوست آن گردوی بزرگ را ببرم؟» بابا گفت: «پوست به این بزرگی را می‌خواهی چه کار بچه‌جان! می‌خواهی کلاه سرت کنی؟» مورچولو ریز خندید و گفت: «نه خیرم. می‌خواهم سوارش بشوم و با دوستانم بروم گردش.» مامان و بابا مورچولو را بغل کردند و گفتند: «آفرین به فکر خوبت!»



رفتم به باغ شاتوت

رفتم به باغ شاتوت
دیدم چی، یک عنکبوت!

عنکبوته تور می بافت
این جور و اون جور می بافت

تور مال خواهرش بود
برای رو سرش بود

اون بالا بالا بالا
نشسته بودن ابرا

وای آسمون سیاه بود
طوفان و باد تو راه بود

باغه پُر از صدا شد
شاخه‌ها جا به جا شد

از روی شاخه، شاتوت
ریخت رو سرِ عنکبوت

● افسانه شعبان ثراد ● تصویرگر: میترا عبدالهی





عنكبوتہ با فریاد
از شاخہ پایین افتاد

دوید و باد با هوہو
دوید بہ دُنبال او

عنکبوت این جور اون جور
از باغہ رفت با اون تور



مصطفی رحماندوست

تصویرگر: شیوا ضیایی

پسرک زد زیر توپ. توپ رفت و رفت تا به خانه‌ی خانم بُزی رسید.
خانم بُزی کنار در ایستاده بود و به بچه‌هایش می‌گفت: «شنگول من، منگول من،
حَبّی انگور من. می‌روم برای شما علف تازه بچینم و بیاورم، مبادا وقتی گرگ آمد
در خانه را برایش باز کنید!»
شنگول و منگول و حَبّی انگور توپ را دیدند و به مامان بُزی گفتند: «ما با این
توپ بازی می‌کنیم تا شما برگردید.»
مامان بُزی گفت: «بازی تو کوچه؟ نه نمی‌شود. می‌ترسم گرگ...»
شنگول گفت: «مامان بُزی، اصلاً امروز علف تازه نمی‌خواهیم، بیا بید بازی کنیم.»
خانم بُزی قبول کرد و مشغول
توپ بازی با بزغاله‌هایش شد.





گرگِ ناقلا لابه لای بوته‌ها قایم شده بود. منتظر بود تا خانم بزی برای آوردن علف برود و بزغاله‌ها تنها بمانند. اما هر چی صبر کرد، خانم بزی نرفت. با خودش گفت: «کاش یکی، توپ را به این طرف بیندازد! آن وقت یکی از بزغاله‌ها برای بُردن توپ بیاید طرفِ من. آن وقت من آن بزغاله را بگیرم و ببرم.»

دهان گرگِ ناقلا آب افتاده بود، اما مگر خانم بزی می‌گذاشت بچه‌هایش از او دور بشوند. گرگِ ناقلا کم‌کم کلافه شد. با خودش گفت: «این توپ دیگر از کجا پیدایش شد؟ اگر دستم به این توپ برسد، می‌دانم چه کارش کنم.»

آخر بازی، خانم بزی لگدی به توپ زد. توپ رفت و رفت و خورد به کله‌ی گرگِ ناقلا. گرگِ ناقلا تِلو تِلو خورد و افتاد وسط بوته‌ها.

خانم بزی و بزغاله‌ها شاد و خندان برگشتند به خانه و در را محکم بستند. کمی که گذشت حال گرگِ ناقلا خوب شد. نگاهی به دور و برش انداخت و گفت: - این چی بود خورد وسطِ کله‌ی من؟

چشمش به توپ افتاد. آن طرف‌تر را نگاه کرد و دید ای وای! خانم بزی و شَنگول و مَنگول و حَبّی انگور رفته‌اند توی خانه.

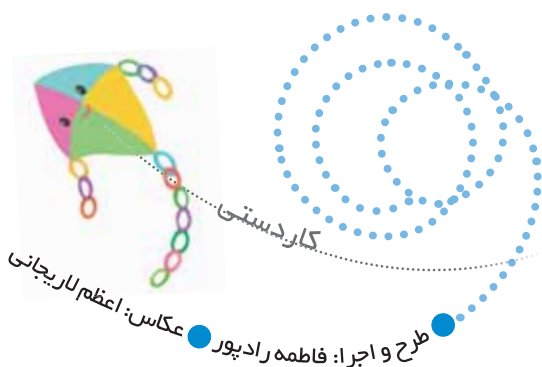
گرگِ ناقلا عصبانی شد و محکم زیر توپ زد. توپ رفت و رفت تا به پسرک رسید. توپ که به پسرک رسید، قصّهِ ما هم به سر رسید.

بیایید با هم کار دستی دُرُست کنیم!

جادستمالی جامدادی



جادستمالی میمون



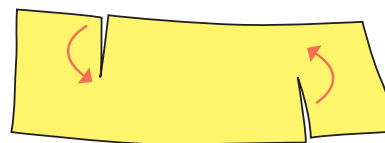
وسایلی که لازم داری:

- مقوّا و کاغذهای رنگی
- چسب
- قیچی
- ماژیک یا مداد رنگی.

حالا این شکل‌ها را دُرُست کن!



جادستمالی جغد



-وای!... یک عالمه کاردستی قشنگ!



جامدادی آدمک



جادستمالی گربه



جادستمالی شیر



جامدادی فیل

تو می توانی شکل های دیگر هم درست کنی.

وگر به بچه ماهی

● محمود برآبادی
● تصویرگر: هاجر مرادی



قصه‌های ماهی

تُنگ توی سفره‌ی هفت‌سین بود. یک ماهی قرمز توی آن بود. بچه گربه آمد کنار سفره و گفت: «سلام قرمزی، عیدت مبارک!» ماهی قرمز توی تنگ چرخی زد و گفت: «عید تو هم مبارک!» بچه گربه از بالای تنگ گفت: «ما گربه‌ها موقع عید با هم روبوسی می‌کنیم.» ماهی قرمز از توی آب گفت: «چه جالب! ما ماهی‌ها هم عید که می‌شود با هم روبوسی می‌کنیم.» بچه گربه لب‌هایش را لیس زد و گفت: «عید خوب است. روبوسی هم خیلی خوب است.» بعد هم سرش را توی تنگ بُرد و گفت: «ما گربه‌ها، بوس آبکی را خیلی دوست داریم.» ماهی قرمز کمی ترسید. چند قطره آب به صورت بچه گربه پاشید و رفت ته تنگ. بچه گربه سرش را عقب بُرد. ماهی قرمز لب‌هایش را به دیوار و تنگ چسباند و گفت: - ولی ما ماهی‌ها بوس شیشه‌ای را بیش‌تر دوست داریم ●





کوسه ماهی و دیو

ناصر نادری

کوسه ماهی دلش می خواست ماهی سفره‌ی هفت‌سین بشود.
نزدیک ساحل رفت. سرش را از آب بیرون آورد و گفت:
- آهای! کسی ماهی سفره‌ی هفت‌سین نمی‌خواهد؟
کسی جوابش را نداد.

کوسه ماهی دلش شکست. چشمش پُر از اشک شد. خواست برگردد توی دریا.
دیوه از بالای ابرها گفت: «آهای کوسه‌ماهی! می‌خواهی ماهی سفره‌ی هفت‌سین من بشوی؟»
کوسه‌ماهی با خوش‌حالی گفت: «می‌شوم، می‌شوم، می‌شوم.»
دیوه تُنگ بزرگ را با طناب از بالای ابرها پایین فرستاد. تُنگ پُر از آب شد.
کوسه‌ماهی پرید توی تُنگ. دیوه هم طناب را بالا کشید.
کوسه‌ماهی شد، ماهی سفره‌ی هفت‌سین دیوه ●

کفشِ صدفی

● افسانه شعبان تژاد

با هشت تا پا اومد جلو
گفت: «چی می‌خوام؟ کفشای نو!»

دریا خانم با صدفاش
کفشای تازه دوخت براش

هشت پا، با کفشِ صدفی
دوید و رفت اون طرفی

باغچه‌ی ما

● اکرم کشایی

درختمون می‌پوشه
پیرهن نو دوباره
شکوفه‌های رنگی
روی سرش می‌ذاره

تو باغچه‌ی ما امشب
مهمونی و روبوسی‌ست
پرنده‌ها بیایید
تو باغچه‌مون عروسی‌ست



گُل زیبا

● شاهده شفیع

رو شاخه‌ها یه غنچه‌ست
کوچیکه شکل بُقچه‌ست

یواش یواش وا می‌شه
لاله‌ی زیبا می‌شه

شاخه تکونش می‌ده
به من نشونش می‌ده

قطار

● علی اصغر نصرتی

هزارپایی قطار شد
مورچه اومد، سوار شد
تا کوچی بهار رفت
روی گُلِ آنار رفت

بادام

طاهره خردور

قصه‌های مدرسه‌ای



خانم معلّم روی تخته نوشت، بادام، آনার، بادبادک و....
درس که تمام شد، خانم معلّم به سارا اجازه داد، تخته را پاک کند.
سارا تند و تند از بالا به پایین، از چپ به راست، از این طرف و آن طرف
تخته را پاک کرد. کلاس پُر از گردِ گِچ شد.
بچه‌ها سُر فشان گرفت. سُر فها بلند و بلندتر شد.
خانم معلّم گفت: «بچه‌ها، از کلاس بروید بیرون.»
بچه‌ها از کلاس بیرون رفتند. خانم معلّم هم سُر فاش گرفت.
فوری دست سارا را گرفت و از کلاس بیرون رفتند.
فردا صبح خانم معلّم توی دستش یک تخته سفید بود با چند تا ماژیک.
خانم معلّم تخته سیاه را برداشت و به جای آن تخته سفید چسباند.
سارا گفت: «خانم اجازه، پس تخته پاکن چی؟»
خانم معلّم تخته پاک کن سفید را نشان داد. سارا خندید.
وقتی درس تمام شد، سارا تند و تند، تخته را از
راست به چپ، از بالا به پایین پاک کرد.
بچه‌ها گفتند: «حالا که همه را پاک کردی، ما از
روی چی بنویسیم؟» و غش غش خندیدند.
دیگر کلاس پُر از گردِ گِچ نبود ●



نقاشی دوم

کالر ژوبرت
تصویرگر: حدیثه قربان

خانم معلّم به هر کدام از ما یک مقوای بزرگ داد و گفت:
- برای روز پدر یک نقاشی قشنگ بکشید.
من یک جنگل پُر از درخت و پرنده کشیدم. بعد به خانم معلّم گفتم:
- می‌شود یک نقاشی دیگر هم بکشم؟
بغل دستی‌ام گفت: «نقاشیات که خیلی قشنگ شده. چرا می‌خواهی یکی دیگر بکشی؟»
من پیش خانم معلّم رفتم. به او گفتم چه فکری کرده‌ام. خانم گفت: «چه فکر قشنگی!»
آن وقت یک مقوای دیگر به من داد و به بچه‌ها گفت: «اگر توی خانواده یا همسایه‌ها،
یک آقای تنها را می‌شناسید، می‌توانید برای او هم یک نقاشی بکشید.»
همه‌ی بچه‌ها یک مقوای دیگر گرفتند و به این فکر کردند که نقاشی را به کی بدهند.
من یک رودخانه‌ی پُر از ماهی کشیدم. با بابایم رفتم پیش همسایه‌ی طبقه‌ی بالا. او یک
پیرِ مرد تنهاست. نقاشی را به او دادم، چشم‌هایش از خوش‌حالی خیس خیس شد. ●



تصویرگر: نسیم بهاری

• رفیع افتخار

تولّد

تولّد، تولّد

جوجه کبوتر از تخم بیرون آمد و گفت: «من آمدم.»
دانه از پوسته‌اش بیرون آمد و گفت: «من آمدم.»
بچه آهو به دنیا آمد و گفت: «من آمدم.»
مرغ پَر طلا صاحب یک جوجه‌ی تپّل تپّل شد، همه آمدند.
جشن گرفتند و گفتند: «تولّدت مبارک!»

جیک جیک، میو میو

• مهری ماهوتی

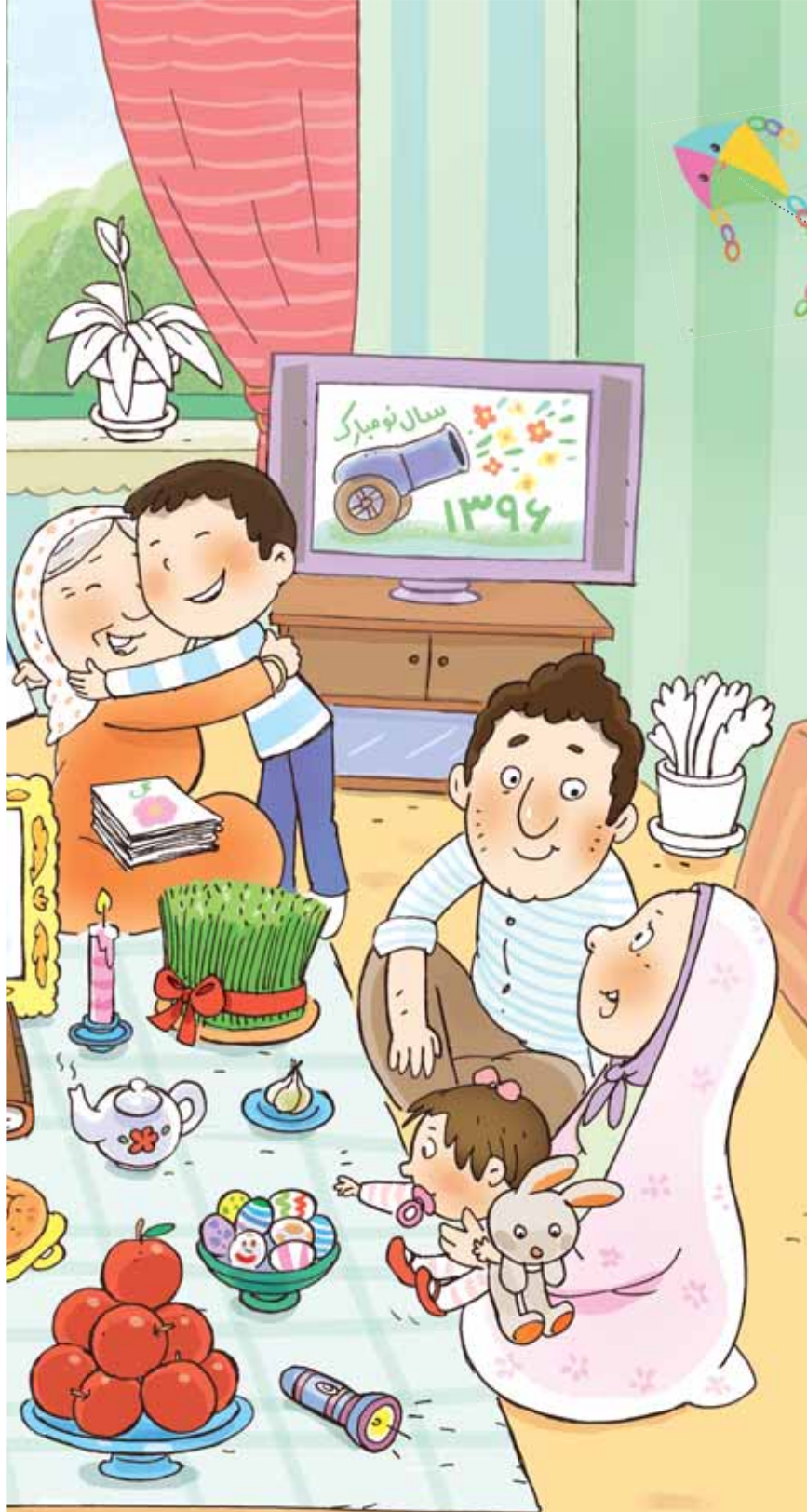
بچه گربه دنبال غذا می گشت که صدایی شنید: «جیک جیک!»
بچه گربه خوش حال شد و گفت: «میو میو! یک چیزی پیدا کردم. بچه گربه تخم مرغ ندیده بود.
آن را چرخاند و با خودش گفت: «این چیه! نه در دارد نه پنجره.»
از آن چیز دوباره صدا آمد: «جیک جیک!»
بچه گربه پرسید: «آهای! تو کجایی؟»
صدا پرسید: «خودت کجایی؟ زود من را بیاور بیرون.»
بچه گربه از آن چیز ترسید. دُمش را گذاشت روی کولش و در رفت.
دُبّال یک غذای بی دردسر رفت. چیز عجیب در بسته باز شد
و یک جوجه از تخم بیرون آمد.

دُرست / ایستادن

♦ سر، گردن و بدن در یک خطِ راست قرار می گیرند.

من دُرست
ایستاده‌ام





عید شما مبارک

تصویرگر: لاله ضیایی

- ۱- پدر بزرگ و مادر بزرگ به بچه‌ها، کتاب هم عیدی می‌دهند. هر کتاب را با خط به هر یک از بچه‌ها برسان.
- ۲- چند وسیله سَر سفره‌ی هفت‌سین اضافی هستند؟ آن‌ها را خط بزن.
- ۳- به تعداد آدم‌های دور سفره، مثل نمونه، لیوان‌های شربت را رنگ کن.
- ۴- نام سین‌های سفره‌ی هفت‌سین را در دفترچه‌ی دختر کوچولو کامل کن.
- ۵- گلدان‌های شبیه به هم را مثل هم رنگ بزن.
- ۶- تخم‌مرغ را به دلخواه نقاشی کن.



دارم، ندارم



نمایش

مانا در حال طناب بازی است. آنا وارد می شود.

مانا: به به! چه هوای خوبی (نفس عمیق می کشد) یک صبح بهاری
با عطر گل ها و شکوفه ها به به! به به! بو بکش، بو بکش، ببین
گل ها چه عطری دارند. (آنا بو می کشد. عطسه می کند).
مانا: عافیت باشد.

آنا: خیلی ممنون. (دوباره عطسه می کند).

مانا: نکند سرما خورده ای؟

آنا: نه نخورده ام. (سرفه می کند)

مانا: از سرفه کردن معلوم است که سرما خورده ای.

(آنا سرفه می کند) بفرما! حتماً تب هم داری.

(دست روی پیشانی آنا می گذارد) نه، تب نداری.

(آنا دوباره عطسه می کند). آهان! فهمیدم.

تو حساسیت داری؟



● محمدرضا شمس
● تصویرگر: سولماز جوشقانی
● عکاس: اعظم لاریجانی



آنا: ندارم.

مانا: داری.

آنا: می گویم ندارم.

مانا: اصلاً تو می دانی

حساسیت چیست که می گویی نداری؟

آنا: هر چی که هست، حتماً خیلی بد است.

مانا (می خندد): دیدی گفتم نمی دانی.

آنا: اگر تو می دانی، بگو من هم بدانم، خانم خانم‌ها! (عطسه می کند)

مانا: حساسیت. یعنی این که عطر این گل‌ها باعث می شود تو عطسه کنی.

آنا: ها... (عطسه می کند)

مانا: آدم می تواند به هر چیزی حساسیت داشته باشد، به خوراکی‌ها، گل‌ها، حیوان‌ها. حتی

گرد و خاک هم باعث حساسیت می شود. مامانم به هر چی که باعث حساسیت می شود،

می گوید مواد حساسیت زا. (آنا عطسه می کند) وقتی بو و ذره‌های این چیزها وارد بدن ما

می شود، سلول‌های بدنمان فوری آماده‌ی دفاع می شود. پادزهر درُست می کند تا آن‌ها را از

خودش دور کند. یکی از این پادزهرها، عطسه است. حالا فهمیدی؟ پس تا می توانی عطسه کن.

آنا (عطسه می کند): خوبه؟

مانا: عطسه کن. باز هم. باز هم. (خودش هم عطسه می کند)

آنا: تو دیگر چرا عطسه می کنی؟ تو که حساسیت نداری.

مانا: من دارم مثلاً پیشگیری می کنم.

آنا: باشد، پیشگیری کن.

هر دو می خندند و از صحنه بیرون می روند.

بچه‌ها، با دوستانتان نمایش‌های دیگری هم بازی کنید.

۸ ننا



خانواده‌ی آقای ۱

● لاله جعفری

● تصویرگر: نوشین بیجاری



آقای ۱ خانم ۱ ننی ۱ مادر بزرگ ۱ مورچه ۱ پدر بزرگ ۱ خاله ۱ دایی ۱

نقاش خیلی خوبی بود.

یک روز به خانه‌ی آمد تا ۷ تا تخم مرغش را نقاشی کند.

۷ تا تخم مرغ را آب پز کرد.

هم جعبه‌ی ۷ رنگ مداد رنگی‌هایش را آورد.

داشت روی هر ۷ تا تخم مرغ، گل کوچولو می کشید.



رفت توی آشپزخانه.

۷ دقیقه که گذشت. نیامد. رفت دنبالش.

این ۷ چکه، رد سمنوی خوش مزه است.

گفت: «این‌ها چیه؟»

دور دهانش را لیسید و گفت: «خاله، سمنو!»

در همین وقت با یک قابلمه سبزی پلو ماهی به خانه آمد و گفت:

«بفرمایید غذا! لی لی لی لی لی، عید عید، تخم مرغ

سبزی پلو، با هم شدند ۸ تا.



قو قولى قوقو

● مجيد راستى ● تصويرگر: نسيم بهارى

خروس مى خواست صبح تا شب را اندازه بگيرد. يکى خواند، صبح شد.



دو تا خواند، ظهر شد.



سه تا خواند، شب شد.



حالا تو بگو، يک روز، چند تا صبح دارد؟ چند تا ظهر دارد؟ چند تا شب دارد؟

سفرهای موچی، مورچه

تصویرگر: مهدیه صفایی‌نیا
احمد عربلو



دوغ دوغ

موچی مورچه سر راهش به یک کرم خاکی رسید.
کرم خاکی خیلی خوش حال بود. آواز می‌خواند و این طرف و آن طرف می‌دوید.
کرم خاکی با دیدن موچی مورچه گفت: «تو کی هستی؟»
موچی مورچه گفت: «من موچی مورچه هستم.»
کرم خاکی گفت: «اگر مورچه هستی، چرا خوش حال نیستی؟ مورچه‌ها همیشه خوش حالند.
موچی مورچه گفت: «نه خیر مورچه‌ها هم بعضی وقت‌ها خوش حال نیستند.»

کرم خاکی نزدیک‌تر آمد و گفت: «من چند تا لطیفه برایت
تعریف کنم تا بخندی.»
موچی مورچه لبخند زد. کرم خاکی کنارش نشست و
گفت: «یک روز توی کلاس، آقا سوسکه پرسید، چه
کسی می‌تواند وحشتناک‌ترین نقاشی را بکشد. بچه سوسکه
عکس دمپایی را کشید!»
کرم خاکی خندید. موچی مورچه هم خنده‌اش گرفت.





کرم خاکی دوباره گفت: «می دانی اگر توی ماشین به جای بنزین، ماست بریزند،
به جای بوق بوق می گوید دوغ، دوغ!»
موچی مورچه دوباره خندید. کرم خاکی گفت: «یک روز شنیدم که مامان کلاغ
داشت به جوجه اش حساب یاد می داد. از او پرسید: «دو با دو چند تا می شود؟»
جوجه کلاغ گفت: «قار تا!»

کرم خاکی بلند بلند خندید. ننه کلاغ شنید. داد زد: «نخند!»
جوجه ام تازه خوابیده!
کرم خاکی هنوز می خندید و می گفت: «قار تا... قار تا...»
یک مرتبه جوجه کلاغ داد زد: «حیف که من هم خوابم، و گرنه
می آمدم، می خوردمت!»
کرم خاکی فریاد زد: «ننه کلاغ می خواستم موچی مورچه را بخندانم.»
موچی مورچه همان طور که می خندید،
خداحافظی کرد و رفت.



توپ را نگه دار

بازی، ورزش



صاف بایست. به جلو خم شو.
بعد دست‌هایت را به دو طرف باز کن.
دوستت توپ را روی گردن تو می‌گذارد. توپ را
نگه‌دار و تا بیست بشمار. نگذار توپ به زمین بیفتد.



سمیه قلی زاده ●
عکاس: اعظم لاریجانی

سه بار تکرار این را انجام بده. حالا نوبت دوست توست.



● نرگس افروز
● تصویرگر: میترا چرخیان

دندان‌ها خوش به حال

آرش می‌خواست شام بخورد، اما قاشقش دوید آن طرف میز.
آرش گفت: «آهای! فرار نکن. بیا می‌خواهم شام بخورم.»
قاشق گفت: «نمی‌آیم. تو دندان‌هایت را مسواک نزده‌ای.»
آرش گفت: «دیروز که مسواک زدم.»
قاشق بلندتر گفت: «دیروز تمام شد. امروز چی؟»
آرش گفت: «حالا بیا شام بخورم، قول می‌دهم بروم مسواک بزنم.»
قاشق گفت: «نمی‌آیم. موقع ناهار هم همین قول را دادی.»
آرش که خیلی گرسنه بود، زود رفت و دندان‌هایش را مسواک زد.
قاشق خوش حال شد و آمد کنار بشقاب. آرش، قاشقش را برداشت.
شامش را خورد و رفت پیش مسواکش.

گل کوچیک

● محمود برآبادی
● تصویرگر: گلنار ثروتیان



با هم بدانیم



بدو. بیاورش



شوت کن



حواست کجاست،
بچه؟



کج نزن



پارک،
زمین بازی دارد

ترس هم
ندارد



این جا
بازی نکنیم

ترسیدی؟



شعرهای خواندنی

تمبویگر؛ شیرین شیخی

مورچه

● مریم هاشم پور

ابری رسید
باران چکید
یک مورچه
از جا پرید

روی سرش
برگی گذاشت
دیگر خودش
یک چتر داشت



عنکبوت

● خاتون حسنی

عنکبوتم
تار دارم
روی شاخه
کار دارم

بافتم من
یک جلیقه
نرم و توری
با سلیقه



بزرگترها بخوانند

شعر اول در وزن فاعلاتن و شعر دوم در وزن مستفعلن سروده شده است.

گیج بازی

مراح: نیلوفر میر معتمدی
عکاس: انظم لاریجانی



کدام گوسفند یک گوشش را بالا برده است؟